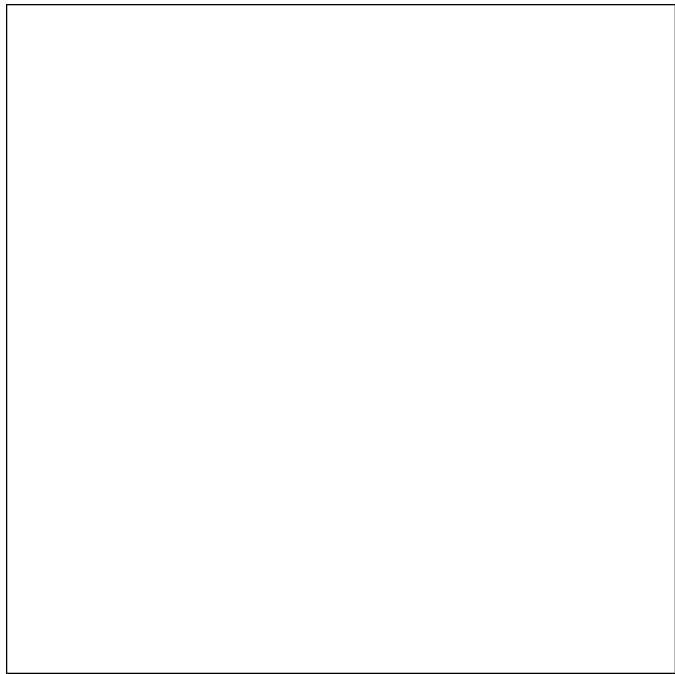




(imageless edition)

✎ Nina Orange
🔒 Wihan de Jager
📄 Marzieh Mohammadian Haghighi
😊 Persian
📖 Level 4



خواهر ووزی چه گفت؟



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

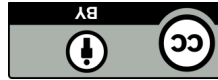
خواهر ووزی چه گفت؟

Written by: Nina Orange

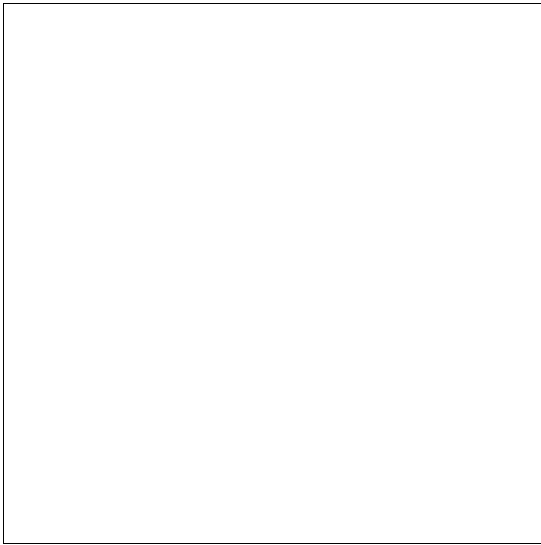
Illustrated by: Wihan de Jager

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.

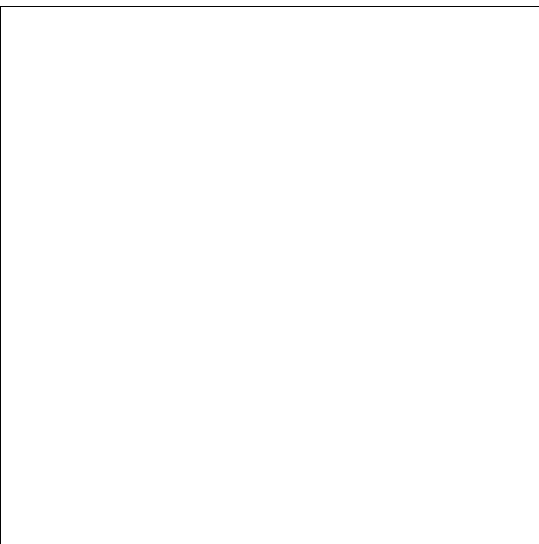


This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>

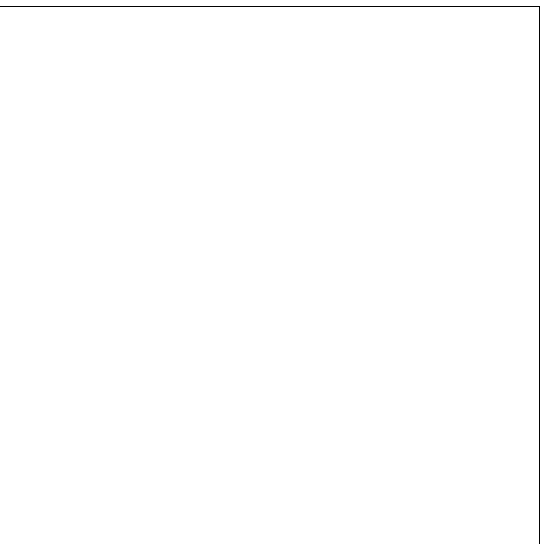


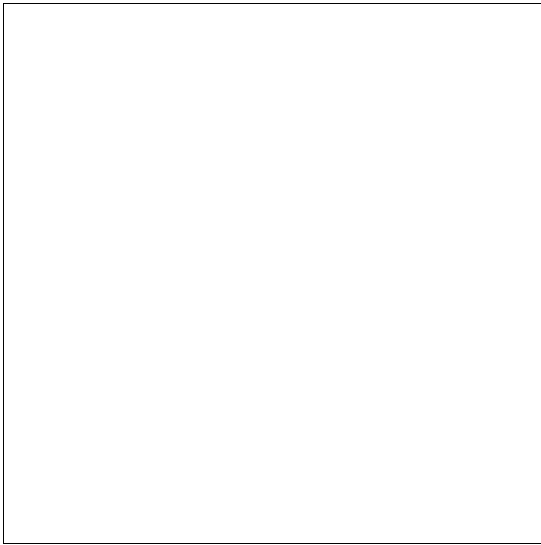
یک روز صبح زود مادربزرگ ووزی او را صدا زد و گفت، “ ووزی لطفا
این تخم مرغ را بگیر و برای پدر و مادرت ببر. آنها می خواهند کیک
بزرگی برای عروسی خواهند درست کنند.”

آن را در این کتاب می‌خوانید و می‌توانید آن را در اختیار خودتان قرار دهید. این کتاب به شما کمک می‌کند تا بتوانید به راحتی به این کتاب دسترسی داشته باشید. این کتاب به شما کمک می‌کند تا بتوانید به راحتی به این کتاب دسترسی داشته باشید. این کتاب به شما کمک می‌کند تا بتوانید به راحتی به این کتاب دسترسی داشته باشید.

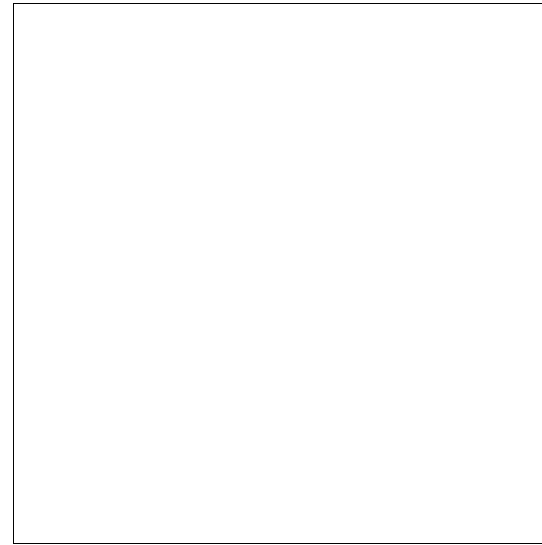


این کتاب به شما کمک می‌کند تا بتوانید به راحتی به این کتاب دسترسی داشته باشید. این کتاب به شما کمک می‌کند تا بتوانید به راحتی به این کتاب دسترسی داشته باشید. این کتاب به شما کمک می‌کند تا بتوانید به راحتی به این کتاب دسترسی داشته باشید.

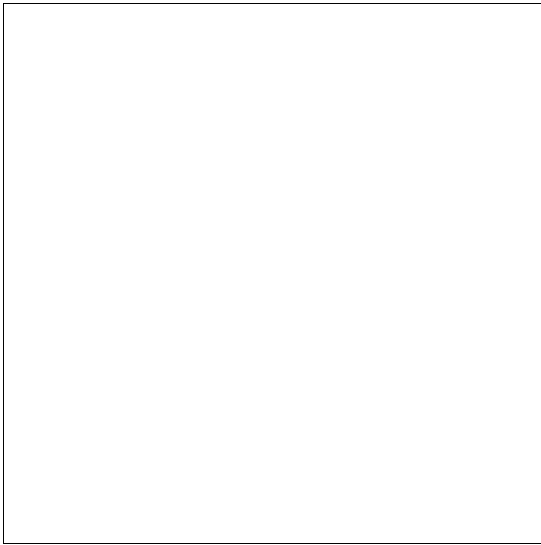




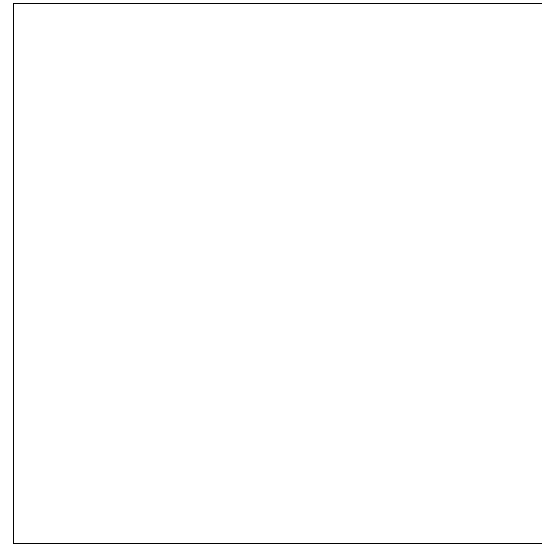
ووزی گریه کرد و گفت، "شما چکار کردید؟" "آن تخم مرغ برای کیک بود. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خواهرم چه خواهد گفت اگر کیک عروسی نباشد؟"



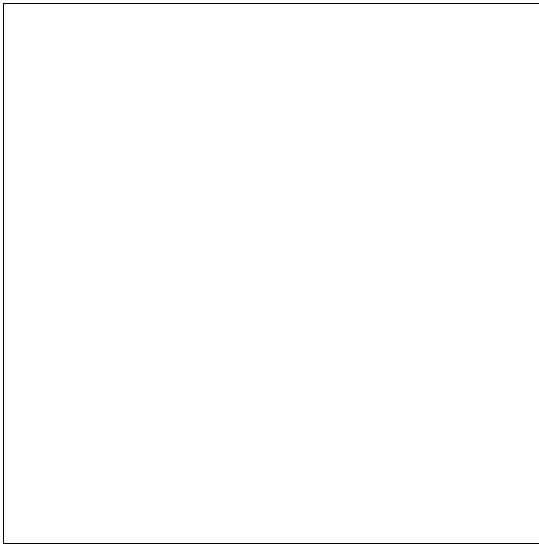
ووزی با گریه گفت، "چه کاری باید بکنم؟" "آن گاوی که فرار کرد یک هدیه بود، درازای گاهی که آن بناها به من دادند چون آنها عصایی را که از باغبان ها گرفته بودم را شکستند. باغبان ها آن عصا را به من دادند چون آنها تخم مرغی را که برای کیک بود شکستند. کیک برای عروسی بود. حالا نه تخم مرغ، نه کیک، و نه هدیه ای وجود دارد."



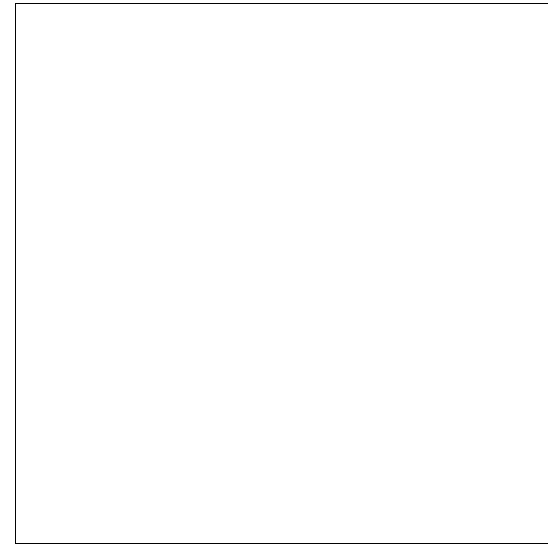
در طول مسیر او دو مرد را در حال ساختن خانه دید. یکی از آنها پرسید، “ما می‌توانیم از عصای محکمت استفاده کنیم؟” ولی عصا به اندازه‌ی کافی برای ساختن بنا محکم نبود، و شکست.



آن گاو خیلی متاسف شد که شکمو بوده. کشاورز موافقت کرد که آن گاو می‌تواند به عنوان هدیه‌ی برای خواهرش با ووزی برود. پس ووزی به راهش ادامه داد.



بناها به خاطر شکستن عصا متاسف شدند. یکی از آنها گفت، "ما نمی‌توانیم در پخت کیک کمک کنیم، ولی اینجا مقداری کاه برای خواهرت وجود دارد." و بنابراین ووزی به سفرش ادامه داد.



در طول مسیر، ووزی یک کشاورز و یک گاو را دید. گاو پرسید، "چه کاه‌های خوشمزه‌ای، می‌توانم اندکی از آن را بخورم؟" ولی کاه خیلی خوش طعم بود تا حدی که آن گاو همه‌ی کاه را خورد!